

بوتیماران

بگزارش بی بی سی گروهی متشکل از دانشگاهیان ایرانی مقیم خارج از کشور تحت عنوان پروژه ققنوس در آمریکا آغاز به کار کرده و رضا پهلوی که در مراسم آغاز به کار این پروژه مبتکر و موسس آن خوانده شده ابراز داشته:

ماموریت اصلی ققنوس پیدا کردن راه حل برای مشکلات ایران و ارایه آن به دولت آینده و بدنه اجرایی این کشور است. این در حالی است که تیر ماه گذشته مایک پمپئو وزیر خارجه آمریکا نیز در جمع ایرانیان کالیفرنیا از آنها خواست تا از اعتراضات داخل ایران حمایت کنند!

اولا و در صریح‌ترین شکل ممکن خطاب به آقای پمپئو باید گفت: شما اساسا غلط می‌کنید در جمع ایرانیان حاضر در جلسه سخنرانی‌تان ایشان را تشجیع و ترغیب به حمایت از اعتراضات فرضی در داخل ایران می‌کنید.

جناب پمپئو - عموم ایرانیان در سخنرانی شما افرادی بودند و هستند که طی مراسم قانونی و بصورتی کاملا آزاد و دلبخواهانه در دادگاه فدرال آمریکا حاضر شده و ضمن قرائت «سوگند رسمی» شهروند آمریکا و هم وطن شما شده‌اند.

لذا مطابق مفاد قسم‌نامه شهروندی آمریکا جنابعالی قانونا حق ندارید ایشان را ترغیب به چنین امری کنید و اساسا درخواست شما از «ایرانیان آمریکائی شده مزبور» بمعنای ترغیب ایشان توسط یکی از مقامات بالای اجرائی دولت ایالات متحده به انجام عملی غیرقانونی است که در تضاد و مخالفت کامل با تعهدات مهاجران آمریکائی شده است و تا همین حد اقدام جنابعالی قابلیت پی‌گرد قانونی دارد.

ثانیا همین دست ایرانیان اکتیو در پروژه ققنوس از رضا پهلوی گرفته تا دیگر حضار نیز اساسا غلط می‌کنند از موضع یک ایرانی (!) کمترین اظهار نظر یا اقدامی برای «ایران ما ایرانیان» انجام دهند.

ایشان همان روزی که برای آمریکائی شدن آن قسم‌نامه را قرائت کردند قانونا و مطابق مفاد آن «تحلیف» کمترین حقی برای پی‌گیری مسائل و مشکلات «کشور ترک تابعیت کرده‌شان» را ندارند.

متن سوگند رسمی برای اخذ تابعیت آمریکا:

بدینوسیله سوگند می‌خورم کلاً و تمامی وفاداری خود به هر پادشاه یا دولتمرد و دولت و حکومت و مملکتی که تاکنون شهروند آن بوده‌ام را طرد کرده و در برابر کلیه دشمنان داخلی و خارجی به دفاع و

حمایت از قانون اساسی و قوانین ایالات متحده آمریکا پرداخته و به آن ایمان و وفاداری واقعی بورزم و هنگامی که قانوناً لازم باشد برای دفاع از ایالات متحده تفنگ بدست خواهم گرفت. من این تعهد را آزادانه و بدون هیچگونه تحفظ و یا نیت طفره روی می پذیرم. خداوند آ به من کمک کن!

جناب پمپئو – مزید اطلاع‌تان معروض می دارد «ایرانیان اصیل» فرزندان ناصر خسروئی‌اند که ایرانیت خود را بدان گونه دلالت می کرد.

من آنم که در پای خوکان نریزم – مر این گوهری دُرّ لفظ دری را ایرانیان اصیل فرزندان حافظ‌اند که شرافت ایرانیت خود را بدان گونه پاس می داشت که:

آشنایان ره عشق گرم خون بخورند – ناکسم گر به شکایت سوی بیگانه روم

ققنوس این کولیوشان بوتیماری بیش نیست که ۴۰ سال تشنه لبانه در حسرت «دریای خروشان انقلاب اسلامی ایرانیان» غمبرک گرفته!

#داریوش_سجادی

#ققنوس

#پمپئو

#بوتیمار

#رضا_پهلوی

#انقلاب_اسلامی

استیضاح ناموجه روحانی!

تلاش ذوالنور برای استیضاح حسن روحانی ماجور است اما مقبول نیست. هر چند اقتصاد کشور متأثر از انفعال دولت در حضيض ذلت است علیرغم این «روحانی» مُستحق استیضاح نیست!

اگر کسی در این میان شایسته شماتت و بایسته تنبه و ملامت است آن اکثریتی‌اند که در یک بی‌حزمی آشکار و در کمال بی‌مبالاتی و فریفتگی با رای خود روحانی را بر این مسند گماردند.

عوام فریب را تقصیر نیست و نان زیرکی خود را می‌خورد! مُقصر عوامانی‌اند که در توهم دانائی فریب عوام‌فریب را می‌خورند!

سقف پرواز روحانی «گلایدر» بود و آنانی باید مسئولیت بپذیرند که مشعوفانه ماموریت بوینگ را به گلایدر دادند!

هر چند اشتباه کردن و حق اشتباه کردن را برای یک ملت می بایست برسمیت شناخت و از تبعات آن درس گرفت. اما مُصیبت آنجاست که هرینه برخی اشتباهات فوق طاقت و غیرقابل بازگشت است و کمر تمامیت یک ملت را می شکند!

#داریوش_سجادی

#حسن_روحانی

#استیضاح_روحانی

#ذوالنور

اسپریم خیانت در پهلوی!

پهلوی منحصر بفردترین نمونه در تاریخ سلطنت ۲۵۰۰ ساله ایران بود که سنت استبداد مطلقه در ایران را به عنصر تحت الامر و دست نشاندگی از خارج کشور آغشته کرد!

سلاطین پیشین ایران طی ۳۰۰۰ سال گذشته در سنت فرمانروائی خود هر اندازه مستبد و افسارگسیخته بودند لکن قدرت و سلطنت خود را مدیون جنگ و تفوق نظامی قبیله یا قوم خود در مصاف با سلطان پیشین یا رقیبان در کمین بودند.

این تنها خانواده پهلوی بود که «رضا» و «محمدرضا» شان هر دو با دخالت و نقشه و دسیسه دولت اجنبی به سلطنت رسیدند و با همان دخالت خارجی نیز یا سرنگون شدند (رضا) و یا بعد از روی کار آوردن، بازیافت هم شدند (کودتای ۲۸ مرداد)

قرینه‌ای که موید ژنتیک بودن خیانت در این خانواده است و این ژن مشترک در خانواده پهلوی بصورت مستمر از اسپرم پدر به پسر جاری و متداول است!

ظاهرا و حسب شواهد، سنسور خیانت ارثی آخرین ذکور بازمانده پهلوی (رضا) نیز اکتیو شده و نامبرده مدتی است با تخیل بازتولید «سلطنت تحت الامر و اشنگتن» و با استعانت از سازماندهی CIA و اتاق فکرهای فسیل‌های نومحافظه‌کار آمریکائی «مشق سلطنت» می نویسد.

وجد سلطنت طلبانه «پهلوی ثالث» را قبل از خام اندیشی مشارالیه می‌توان در مالیخولیای اسپانسرهای مالی و ساپورترهای سیاسی وی در

ایالات متحده ردیابی کرد!

از بعد از دی ماه ۹۶ که شعار «رضاشاه – روح شاد» نزد بیسوادترین و نازک‌ترین لایه‌های معترض در ایران آنتن گرفت این شعار تا آن اندازه برای نومحافظه‌کاران آمریکائی اغواگر شد تا بتواند ایشان را فریخته تئوری «کارلوسیزه کردن» ایران کند!

بقول انگلیسی‌ها وقتی یک اسکاتلندی دگمه‌ای پیدا می‌کند آنرا به خیاط داده و به اعتبار همان یک دگمه سفارش دوخت یک دست‌کت و شلوار می‌دهد! و اکنون نیز ظاهراً نومحافظه‌کاران آمریکائی با این یگانه دُرْدانه بجا مانده از «پهلوی‌شان» سودای سربالای بازتولید قدرت از دست رفته خود در ایران را متدولوژیک می‌کنند!

طراحی پروژه نومحافظه‌کاران برای عملیاتی کردن تخیل‌شان شامل افزایش تحریم بمنظور افزایش بحران معیشت و ایجاد آشوب از طریق لبریز شدن آستانه صبر شهروندان کلافه شده از فشار اقتصادی است. چیزی شبیه بازتولید سلطنت کارلوس در اسپانیای دهه ۷۰ میلادی.

اما دونالد ترامپ برخلاف ایشان و در نقطه مقابل ایشان از موضعی مرکانتلیستی و سودا اندیشانه بی‌رغبت نیست تا ماجرای ایران را بشکلی دیگر در دستور کار قرار دهد.

ترامپ برخلاف نومحافظه‌کاران، مرد ایدئولوژی نیست و مرد تجارت است و بدین منوال قبل از سودای قدرت، دغدغه ثروت دارد! لذا قبل از فروپاشی و رژیم چنج در ایران چشم طمع‌اش به ریاض و نقدینه حجیم و عظیم دولتمردان فاسد سعودی در آمریکا و خلاصی از محوریت نقش عربستان در بازار نفت جهان است.

جنگ در مخیله ترامپ ارجحیت بر «تغییر رژیم» در ایران دارد. اما در جنگ مطمح نظر ترامپ، قبل از ایران این عربستان سعودی است که باید در مصاف با ایران تخریب و بلکه منهدم شود مشروط بر آنکه ایران نیز در چنان جنگ مفروضی به اندازه کافی تضعیف شود تا از آن طریق بتوان توازن قوا در منطقه را از طریق «توازن ضعف» بین تهران و ریاض مابین‌ها برقرار کرد. هر چند ریاض همه تلاش خود را کرد تا آمریکا را وارد جنگ نیابتی با ایران کند اما ترامپ زیرک‌تر از حکام سعودی می‌کوشد بستر و ساپورت و تضمین‌های لازم برای تشجیع ریاض به جنگ مستقل با ایران را فراهم کند.

#داریوش سجادی

ما آقازاده نیستیم!

آنچنان می گویند ما آقازاده‌ایم، کانه الباقی که «ما مردم باشیم»
زن‌آزاده‌ایم!

عزیزان آقازاده! شولای آقازادگی‌تان بر تن‌تان زار می‌زند.

شما را نمی‌دانیم اما ما رُعیایا که مانند شما عظمایان «آقازاده نیستیم» اما مسلمانیم و پیرو دین‌مان همه فضیلت مفروض‌مان مرهون شرافت انسانیت و کمال معنویت و تقوی و معدلت لازم‌التبع مان است!

عزیزان آقازاده! همه فخر آقازادگی‌تان ارزانی خودتان و گوارای وجودتان اما ما برخلاف شما «آقازاده نیستیم» و برای بودن‌مان محتاج آویزان شدن از شولای بابای‌مان نیستیم.

خودمان بکفایت جنم و ظرفیت و لیاقت داریم تا برای «بودن‌مان» بر روی پای خود بایستیم و حاجتمند و ریزه‌خوار سفره اعتبار «آقاجون» مان نباشیم.

ما آقازاده نیستیم، غلام زاده‌ایم!

غلامزادگانی هستیم که زیر چرخ کبود، ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است!

آقازادگان عزیز!

برخلاف «ما» و «منی» بودن شما بزرگواران و بر وفق پند حکیمانه «خمینی ما» بی‌همه چیزان:

این ما و منی جمله ز عقل است و عقل است

در محفل رندان نه منی هست و نه مائی!

#داریوش سجادی

بی نا فان!

بهزاد بلور یکی از ابواب جمعی تلویزیون فارسی بی بی سی است که اگر بتوان قائل به طبقه بندی تاریخ بر اساس خلیات انسان بود در آن صورت و بدون تردید «بلور» را می توان به بخش کمیک تاریخ کلیپس کرد. بخشی که نمی توان و نمی بایست متعلقین به آن را جدی گرفت یا جدی محسوب کرد!

فردی با بیش از نیم قرن عمر که تاکنون نتوانسته دوران نوجوانی و صباوت را پشت سر بگذارد و کماکان در شنگول بازی های مقتضای آن دوران فریز مانده و مشغول «خوش خوشانی» است.

اساسا نسلی از نوجوانان و جوانان دهه 60 مانند «بلور» که به طبقات اتینا در ایران تعلق داشتند و از وحشت جنگ و شهوت غرب و عشق به رباب و بربط توسط پدر و مادرشان به اروپا و آمریکا منتقل شدند غالبا بدلیل دوری از کانون خانواده در سنین پر التهاب جوانی و سردی و خشونت و نامنعطفی فضای غربت بتدریج برخوردار از تیک شخصیتی شده و خائفانه مصداق آنانی شدند که بتعبیر مولانا در گریزشان از خراجات شهر، بارکش غول بیابان شدند.

پیش از این به یکی از مصادیق کمیک بهزاد بلور در مقاله «ناسیونالیسم بلورین» اشاره کرده بودم که در گفتگویی با همکارش صادقانه اعتراف می کند که در 18 سالگی برای فرار از سربازی و نرفتن به جبهه های جنگ با مساعدت پدرش و از طریق زمینی و قاچاق سینه خیز تا لندن فرار کرده و در انتهای گفتگو بند را آب می دهد و در پاسخ به این پرسش که چقدر ایران را دوست داری در حالی که اشک در چشمانش جمع شده می گوید: من عاشق ایرانم.

<http://bit.ly/2loDuBk>

عاشقی و ایران دوستی بلورین چنین بلورانی مصداق آن رندی است که از منتهی الیه وطن دوستی عازم جبهه های جنگ شد و فردایش بازگشت! و در پاسخ به چرائی بازگشت اش گفت: گفتن باید بریم جبهه چون کشور در خطره ولی من رفتم دیدم جان خودم در خطره!

علی ایحال بلور را می توان پروفایل قابل وثوق از اقشار «بی نافی» تلقی کرد که در برزخ هویت بحالت تعلیق در آمده اند.

بی نافآن استعاره ای است ناظر بر آن دسته از افراد که شخصیتا فاقد گرانیگاه اند و به اعتبار زیست هرهری مسلکانه در سنین رشد و تکوین شخصیت ناخواسته و قهری از شخصیتی فاقد معنا و عاری از پرنسب های اخلاقی برخوردار شده اند.

همین بی نافی ایشان را مثابه کشتی بی لنگری در دریای متلاطم شدائد و حوادث زندگی قرار داده که «کژ می شد و مژ می شد» و در جبری اقتضائی دور خود می چرخند و همین چرخش بدون محور را برای خود «معنای زندگی» محسوب و مراد کرده و بکفایت نیز بابت آن خوش خوشانی لامحاله برای خود اعتبار نیز قائل می شوند!

مصاحبه اخیر رایو زمانه با «بلور مزبور» مصداقی برجسته از چنان توهمی نزد چنان متوهمانی را قابل دسترس می کند که طی آن «بلور» انچنان از کارنامه و سابقه زندگی «هنری» (!) خود تعریف می کند کآنه از عمق هرمنوتیکی فلسفی در حال تبیین آخرین دستآوردهای فلسفه سوز «هنرمندانه اش» می باشد!

<http://bit.ly/2lfXsjm>

چنین افرادی به شناگرانی می مانند که شبی ابری و طوفانی در کانون یک اقیانوس محکوم به شناگری اند و چون ستاره قطبی را در آسمان ندارد لذا بدون تشخیص جهت، شنا می کنند و شنا می کنند و همین طور شنا می کنند غافل از این که در تمام مدت در «توهم جلو رفتن» در حال چرخیدن به دور خود بوده اند.

به عبارتی دیگر ایشان پوچانی اند که از «پوچ بودگی» فلسفه «بودگی» برای خود فهم و جعل می کنند!

چنین بلورانی قطعاً قابل تنفر نیستند اما یقیناً قابل ترحم اند! لوزرهایی که شرح حال شان مصداق بارز آن رباعی خیام است که:

از آمدنم نبود گردون را سود

وز رفتن من جاه و جلالش نفزود

معلوم نشد کآندر این دیر خراب

زین آمدن و بودن و رفتن، مقصود؟

دیوارهای شیشه‌ای!

نزول اجلال حسن روحانی از هواپیمای حامل ایشان با پلکان برقی مجلل و تشریفاتی در فرودگاه مهرآباد پس از بازگشت «معظم‌له» از سوچی را باید به حساب لاقیدی و بی‌اطلاعی از جنس ماری آنتوانت همسر لوئی شانزدهم گذاشت که در واکنش به شورش مردم فرانسه بدلیل نداشتن نانی برای خوردن فرمودند:

خُب مردم اگر نان ندارند بروند بجایش کیک بخورند!

در موقعیتی که قاطبه مردم زیر فشار سنگین اقتصاد کشور در الفبای معیشت خود معطل مانده‌اند پسندیده نیست رئیس‌جمهور با چنین اطوار ناشایستی از خود اداهای شاهنشاه بازی درآورند!

جناب آقای روحانی - می‌دانیم نشستن در رکاب اتومبیل‌های آخرین مدل و ضدگلوله و برخورداری از محافظ و راننده بودن و شرکت در ضیافت‌های متعدد دیپلماتیک در هتل‌های پنج ستاره بغایت شیرین و لذت‌بخش است! اکنون نیز که بسلامتی و میمنت با پلکان لوکس برقی از هواپیمای تان نزول اجلال می‌فرمائید.

فبها المراد! چشمداشتی هم به این امکانات که در اختیار معظم‌له قرار گرفته، نیست. اما این امکانات بصورت مشروط در اختیار حضرتعالی قرار گرفته و شرط آن ارائه خدمات مضاعف در حوزه مسئولیت‌های محول به معظم‌له است.

با ترساندن مردم که اگر من رای نیآورم رقیبم در پیاده‌روها دیوار می‌کشد شولای ریاست را تصاحب کردید اما اینک چه کسی دیوار شیشه‌ای بین شما با مردم را می‌تواند بشکند!؟

جناب روحانی، فریفته این طواهر نشوید. این پلکان به هیچ کس وفا نکرده! بیمناک قهر مردمی باشید که ۴۰ سال نجیبانه برای مانائی این انقلاب پایمردی کردند اما نه به بهای فربه شدن پایوران‌شان! بقول اردلان سرافراز: یادتون رفته که اون شاه که به صد مهره نمی‌باخت - تاج از سرش تو میدون لشکر پیاده برداشت!؟

جناب روحانی، پلکان منیت به کسی وفا نکرده. بکوشید بجای آن ریسمانی ببافید تا مردم بتوانند با آن از چاه استیصال معیشت مبتلابه‌شان بیرون آیند و پند حکیمانه مولانا را جدی بگیرید که:

نردبان این جهان ما و منی است

عاقبت این نردبان افتادنی است

لاجرم آن کس که بالاتر نشست

استخوانش سخت‌تر خواهد شکست

رُما نَتِیسم سیاسی

به همان اندازه که چهل سالگی انقلاب اسلامی حائز ارزیابی است به همان اندازه نیز عملکرد و سابقه چهل ساله مخالفین انقلاب اسلامی نیز شایسته نقد و آسیب‌شناسی است.

بدون مجامله، جمهوری اسلامی و انقلاب اسلامی بخشی از مانائی خود را در کنار توانمندی خود مرهون ناتوانی و سترونی عاقله و فاهمه «مخالفتان انقلاب اسلامی» است.

تعاملی که با همافزائی تبعی بین «انقلاب» و «ضدانقلاب» موجبات قوام و دوام انقلاب اسلامی و جمهوری اسلامی شده است.

بخشی از اقبال جمهوری اسلامی برخورداری از اپوزیسیونی است که در داخل و خارج از کشور دچار انتزاع و ذهنی‌گرایی‌اند.

انتزاعی که ایشان را در مالیخولیائی از قهرمان‌بازی اسیر یک رُمانتیسیم سیاسی کرده.

رُمانتیسیم سیاسی اپوزیسیون جمهوری اسلامی هر چند بسیار زیبا است اما به همان میزان نیز بسیار متوهمانه و خیال‌اندیشانه و بالتبع تحقق‌ناپذیر است!

#داریوش سجادی

#اپوزیسیون

#چهل‌سالگی انقلاب

#انقلاب

#ضدانقلاب

امام‌تان نمی‌آید!

دکتر ظریف کنفرانس ورشو را به نطفه‌ای تشبیه کرد که مُرده بدنیا آمده! برخلاف ایشان این نطفه را قبل از مُرده بودن می‌بایست نطفه‌ای حرامزاده تلقی کرد که محصول هم‌خوابگی اپوزیسیون برانداز با دولت اجنبی است.

کنفرانس ورشو را در عالی‌ترین سطح می‌توان تکرار کمیک تاریخ تلقی کرد. یک قرینه سازی مضحک از «کنفرانس گوادلوپ» با این تفاوت که کارتر در گوادلوپ لااقل ارزنی وجاهت داشت تا پشت شعار حقوق بشر «هژمونی شیطانی» ایالات متحده را استتار کند.

کمال ابتذال آنجاست که اپوزیسیون برانداز جمهوری اسلامی در ورشو با شعار «دفاع از آزادی و حقوق بشر در ایران» متوسل به رعیت‌نوازی و خاصه خرجی‌ترامپی شده که از منتهی‌الیه کثیف‌ترین گرایش‌ات نژادپرستی و اشتها به سلاح‌فروشی به منحنی‌ترین رژیم پارینه‌سنگی در ریاض خود و دولت‌اش را در جهان «بِبرند» کرده!

طنز تلخی است که جمعی ایرانی متوهم در ورشو از کسانی مساعدت می طلبند که پیشتر در ضیافت «ذبح و مُثلگی خاشقچی» به اتفاق شیعه مستانه می کشیدند!

الفاظ «آزادی و حقوق بشر» در دهان ترامپ نجس می شوند. طنزترین قسمت از «کمدی ورشو» شعار تجمع سلطنت طلبان است که با پوستر «پهلوی شان» به تفرج و تنعم می سرودند: می جنگیم، می میریم، ایران رو پس می گیریم!

طریقی نبود تا به ایشان بگویند شما اگر اهل جنگیدن و مُردن و ایران پس گرفتن بودید در ۵۷ جلوتر از «پهلوی تان» تا عمق لس آنجلس و پاریس و لندن نمی گریختید و ۴۰ سال در حسرت بازتولید سلطنت در بزم های شبانه تان متوسل به «السون و ولسون - پهلوی رو برسون» نمی شدید تا اینک با در دست گرفتن کاسه تکدی محبت از ترامپ «در ورشو» دوره گردی کنید!

بی گذار به آب زده اید! امام تان نمی آید! چهل سال در حسرت آمدن امام تان انتظار کشیده اید، غافل از آنکه ترامپ پیشتر و بیشتر از شما و بدون توجه به خواست شما اگر ارزنی برآورد داشت که می تواند با ورود به ایران مانند عراق و افغانستان تکلیف ایران را روشن کند هرگز تعلل نمی کرد.

تعلل ترامپ ناشی از تفتن اش به این واقعیت است که ورودش به ایران بمعنای باز شدن دروازه های جهنم است.

ملاحه ماجرا آنجاست که ترامپ می کوشد با دامن زدن به بحران معیشت در ایران اپوزیسیون را به جان ایران بیاندازد و اپوزیسیون نیز به ترامپ میگه:

میشه شما خودت بری بجنگی بعد بدی دست ما. این امر به تفاوت «امام زمان اپوزیسیون» با «امام زمان شیعیان» بازگشت دارد. فلسفه انتظار نزد شیعیان بر مسئولیت پذیری ایشان و بستر سازی بمنظور آمدن امام عدل گسترشان نظارت دارد که در نقطه مقابل اپوزیسیونی است که همه شعور و نبوغ مبارزاتی شان را در این خلاصه کرده اند که:

همسایه ها یاری کنید تا من شوهرداری کنم!

#داریوش سجادی

ژاور تراپی!

خودکشی فرجام غیرقابل اجتناب لگالیسم «بازرس ژاور» در نوول بینوایان بود.

ویکتور هوگو در بینوایان قانون گرائی افراطی (لگالیسم) بازرس ژاور را به فراست عاملی در عدم فهم دنیای رنگی و منعطف «ژان والژان» ترسیم کرد تا آن موجودیت نامنعطف را سرانجام در دوگانه «انسانیت و جرمیت» محکوم به زوال و انتحار کند.

چهلمین سالگرد انقلاب اسلامی نیز نوعاً تداعی تصلب و جرمیتی است که مانع از آن شده تا دولتمردان کاخ سفید بتوانند موجودیت خودباشانه «جمهوری اسلامی ایران» را بیرون از تفرعن و نظم و قانون تحمیلیشان بر نظام بین‌الملل، فهم کرده و برسمیت بشناسند.

در فاهمه هژمونیک آمریکائی «همه رعیت اند و برخی رعیت‌تراند!» و رعیت‌ترها آنهایند که در سمفونی هارمونیک آمریکائی بیشتر و بهتر برای کدخدا خوش رقصی کنند!

ظاهراً با گذشت چهل سال از جدال بی‌حاصل و سلطه طلبانه واشنگتن با حیات مستقل و خودباشانه جمهوری اسلامی تدریجاً وقت آن می‌رسد تا کاخ سفید نیز شعور زیستن بیرون از سلطه خودخوانده‌اش بر نظام بین‌الملل را «مشق» کند.

در غیر این صورت «ژاور درمانی» فرجامی است که خود را بر مناسبات آمریکا با ایران «دیگته» خواهد کرد.

#داریوش_سجادی

#بینوایان

#ویکتور_هوگو

#ژان_والژان

#بازرس_ژاور

#انقلاب_اسلامی

#چهلمین_سالگرد_انقلاب

#لگالیسم

#کاخ_سفید

عینک‌های کبود

فروپاشی اجتماعی یا بحران هویت!؟

(نقد و نفی ادعای فروپاشی اجتماعی)

فروپاشی اجتماعی در ایران هشدار و زنهاری است که اخیرا توسط برخی از پژوهشگران داخل کشور مطرح شده و داعیان مطابق این ادعا هشدار می دهند که عملکرد فشل نهادهائی در حکومت از جمله نهاد روحانیت و نهاد خانواده و نهادهای آموزشی، منجر به زوال ایمان و نداشت اخلاق و تقلیل زیست مومنانه نزد ایرانیان شده.

عمده ادعای قائلین به این داعیه ناظر بر فروپاشی اجتماعی ناشی از تصدی گری حکومت در امر دین است و مدعیان با نگاهی ترمودینامیکی زایش و افزایش بی‌نظمی در جامعه را شاخص «آنتروپی محتوم» آن جامعه محسوب می کنند.

برخلاف چنین باورداشتی داده‌های میدانی موید آنست داعیه مدعیان کمتر قابل وثوق است و این مدعا قبل از واقعی بودن ناشی از عینک‌های کبودی است که به تعبیر مولانا پیش چشم مدعیان زان سبب دنیا را کبودشان می نماید:

پیش چشم داشتی شیشه کبود
زان سبب عالم کبودت می نمود
گر نه کوری این کبودی دان ز خویش
خویش را بد گو مگو کس را تو بیش

علی ایحال مطابق داعیه مدعیان نوعی دلزدگی از دین و زیست اخلاقی و مومنانه در کسر وسیعی از شهروندان تسری یافته که منجر به فروپاشی اجتماعی و ایضا^۱ اخلاقی در کلیت کشور شده که عامل اصلی آن به تنیدگی «ساختار حکومت» با «بافتار مذهب» مرتبط است.

علی رغم چنین ادعائی تقلیل ایمان و تنازل اعتقادات دینی و زوال اخلاق در جامعه به اعتبار «ناخستگی دین حکومتی» گزاره قابل وثوقی نیست.

چنین ادعائی در حالی مطرح می‌شود که ملت ایران بالغ بر ۱۴۰۰ سال است که مسلمانند و مسلمانی و زیست مومنانه خود را از جانب دُکام و حکومت ها اخذ نکرده تا ضریب دین ورزی ایشان با درصد ظالمانه یا عادلانه بودن «سلوک ملوک» کاهش یا افزایش یابد.

در این میان یک واقعیت را می بایست در نظر داشت و آن این که دو عامل

«حکومت» به عنوان یک «متغیر وابسته» و «هویت اجتماعی و فرهنگی ایرانیان» به عنوان یک «متغیر مستقل» همواره در سیر تطور تاریخ تحولات سیاسی و اجتماعی ایران نسبت به یکدیگر نقشی تعاملی داشته و هرآینه بین این دو همپوشانی صورت گرفته در آن صورت جامعه ایران برخوردار از ثبات و آرامش اجتماعی بوده و در مواقع بروز زاویه بین این دو «ایران» مبتلا به آشوب و نابسامانی اجتماعی و سیاسی شده.

آرامش سیاسی - اجتماعی ایران در بازه زمانی «صفویه تا اواسط قاجاریه» شاخص قابل وثوقی از ما به ازای همپوشانی منجر به همگنایی بین جامعه و حکومت است. سامانی که محصول بسامانی بین هویت دینی عموم جامعه با سلوک ملوک همان جامعه می باشد.

انقلاب اسلامی ایران نیز نقطه عطفی بود که توانست گسل و گسست موجود بین حکومت نامانوس با هویت مردم در دوران پهلوی را به نقطه تعادل برساند و فضای سیاسی - اجتماعی ایران از فردای انقلاب اسلامی به اعتبار احساس و درک همگنایی بین هویت دینی جامعه با حاکمیت ملی به ثبات و نشاط مرضیالطرفین رسید.

اما نباید و نمی توان منکر آن شد که طی ۴۰ سال گذشته و با وجود آنکه در ایران یک حکومت دینی مستقر شده لیکن دین ورزی و زیست مومنانه بشکل محسوسی در رفتار و اطوار لایه‌های قابل رویت از شهروندان تقلیل و تحلیلی مشهود و هنجارشکنانه یافته!

رفتارها و اطوارهایی که از حیث شکلی و محتوایی حائز و واجد آسیب‌شناسی است.

اما قبل از آسیب‌شناسی چنان اطوارهایی نباید این واقعیت را نیز از نظر دور داشت که یکی از آفات و ابتلائات جامعه ایران «ناهمگنی» فرهنگی و اجتماعی و جمعیتی است.

دمکراسی اعم از عرفی یا دینی بمثابه یک آکواریوم است که نمی تواند از ماهیان آب شور و آب شیرین هم زمان و توأمان میزبانی کند. ناسازگاری و عدم تجانس ساختاری بدنه اجتماعی شبه مدرن ایران با نیمه دینی و مومنانه جامعه اثبات کرده شرط اولیه برای بسط و تعمیق دمکراسی وجود «همگنی» است.

دمکراسی بمثابه آکواریومی است که نمی توان هم زمان ماهی استروژن آب شیرین را در کنار ماهی سالمون آب های آزاد در آن به سلامت نگهداری کرد.

(تفصیل این بحث را در مقاله حصار در حصار ببینید)

در این میان یک غفلت را نیز نباید نادیده انگاشت و آنکه اغلب مدعیان فروپاشی اجتماعی ادعای خود را مَحُول و مُعَلَّل به فردای اعتراضات و شهرآشوبی‌های دی ماه ۹۶ کردند که طی آن آشوبیان بالغ بر یکصد شهر را در لهیب آتش اعتراضات چند روزه خود سوزاندند که تبعاتش مدعیان مزبور را در واهمه فروپاشی سیاسی به صرافت فروپاشی اجتماعی و اخلاقی رساند!

این در حالی است که جنس آشوب دی ماه ۹۶ قبل از سیاسی یا اقتصادی بودن بیشتر جنسیتی بود! خصوصا آنکه به صرافت معاونت امنیتی وزارت کشور بیش از ۹۰ درصد بازداشت شدگان آن آشوبها جوانان زیر ۲۵ سال بودند. چنین امری موید فقد عنصر سیاست یا اقتصاد نزد غوغائیان بوده و هر چند نقطه شروع آشوب مشهد و معیشت بود اما با پیوستن جوانان و گُر گرفتن هیجانات مشخص شد دغدغه اصلی نیازهای جنسیتی و قابل فهم جوانانی بود که بدون داشتن درک و فهم سیاسی در نبود شغل مناسب و بحران بیکاری و فشار جنسیتی و هیجانات طبیعی اقتضای سن‌شان، از «سیاست و آشوب» سکویی برای تخلیه و برون ریخت آدرنالین انباشته‌شان مهیا کردند.

جوان زیر ۲۵ سال فهم بالغانه‌ای از دنیای سیاست ندارد که بتوان مرعوب آشوب ایشان در فورمت انقلابیگری شد. سطح نازل شعارهای آشوبیان از جمله شعار «رضا شاه – روح شاد»! موید فقر و فقد سواد سیاسی نزد غوغائیان بود که تنها هولیگانیزم و وندالیزم قابل درک و فهم شان را (پرخاشگری و تخریبگری) با ماسک و حربه انقلابیگری برون ریخت می کردند.

(تفصیل این بحث را در مقاله مگر اسباب بزرگی همه از بین ببری ببینید)

علی ایحال همان طور که پیشتر ذکر شد نمی توان رفتار و اطوار نامتعارف بخش زیادی از شهروندان با عرف مذهبی و مسلط در ایران را انکار کرد هم چنانکه نمی بایست بدون آسیب شناسی از کنار چنان رفتار و اطوار نامانوس و نامتعارفی عبور کرد.

تابستان ۷۷ ضمن انتشار مقاله «سمفونی خاتمی» در هفته نامه راه نو و ذیل تعریضی به چیستی و چرایی جنبش دوم خرداد ابراز داشتم که در بررسی تاریخ تحولات سیاسی – اجتماعی گریزی از این واقعیت نمی توان داشت که ذائقه فرهنگی – اجتماعی در ایران معطوف بر این دوگانه رفتاری نزد ایرانیان است که غالبا ایشان در مواجهه و مطالبه‌شان از تحولات اجتماعی «می دانند چه نمی‌خواهند» اما «نمی‌دانند چه می‌خواهند»! و اکنون در تکمیل آن ادعا معتقدم ایرانیان مزبور در عین تحفظ آن خصیصه همچنین «نمی دانند چه هستند» اما «می دانند چه می خواهند باشند» بدون آنکه بتوانند، باشند!

به عبارت دیگر این بخش از ایرانیان «باشندگی خود» را فارغ از بایستگی‌های

متوقع، مَحْوَل به شایق‌های خود کرده‌اند بدون توجه به آنکه چنان شایق‌هایی عاری از لایق‌های بایسته‌شان می‌باشد.

بدین منوال چنین اشتیاق‌های بدون لیاقت و ظرفیتی منجر به آن می‌شود که این بخش از ایرانیان خود را «آن چه که دوست دارند باشند» فهم کنند، نه آنچه که هستند!

بر این اساس و به اعتبار داده‌های میدانی می‌توان جمهوری اسلامی ایران را منحصر بفردترین حکومت در جهان محسوب کرد که از حیث سیاسی فاقد اپوزیسیون است! به صراحتی دیگر غالب اپوزیسیون داخل و خارج جمهوری اسلامی مشکلی با جمهوری اسلامی ندارند و مشکل اصلی ایشان در حوزه فرهنگ و عمدتاً با خودشان مشکل دارند!

چنانچه مطابق ترم‌های آکادمیک و منطبق با ترمینولوژی‌های سیاسی اپوزیسیون در یک حکومت را بمعنای افراد و سازمان‌ها و گروه‌هایی تلقی کنیم که از موضع سیاست برخوردار از زاویه مخالف با حکومت مستقرند بر این اساس جمهوری اسلامی از این موهبت برخوردار است که من حیث المجموع فاقد اپوزیسیون سیاسی است و جمیع افراد و گروه‌های مخالف با نظام، از سیاست بمثابه یک ماسک بمنظور استتار منویات فرهنگی و اجتماعی خود بهره‌ای می‌برند.

در این میان اگر جمهوری اسلامی اتهامی دارد آن اتهام، نشان دادن عریانی و برون ریختن بی‌ریختی و بی‌شمایلی هویت فرهنگی بخش‌های متکثری از بدنه شهروندی در ایران بعد از انقلاب اسلامی است که در فردای انقلاب و ابتدای جامعه بر شاکله‌ای نوین از هویت ایرانی، دچار بحران هویت شدند.

اتهام سنگین جمهوری اسلامی آنست که بی‌هویتی و خانه‌بدوشی فکری و کولیوشی این بدنه متکثر را عریان کرد و بی‌محابا فریاد زد: ایشان لُخت‌اند!

تا پیش از بهمن ۵۷ این بدنه متکثر به صفت ظاهر و سنت حاکم، مدعیان مسلمانی و سلوک دین‌ورزانه بودند. یا لاقلاً خود را بیرون از حلقه اسلام و مسلمانی نمی‌دانستند. اما نوع دین‌ورزی ایشان در آرمانی‌ترین حالت صرفاً در قامت و تراز یک «I.D» برای ایشان موضوعیت و عاملیت داشت. دینی در تراز یک آی دی کارت (Identity Card) که صرفاً نقش یک کلیشه بدون ضمانت اجرا را برای ایشان عهده‌داری می‌کرد و می‌کند.

دوگانه‌ای در حد فاصل «تقید به مسلمانی» تا «تخیل به مسلمانی»

جماعتی که با قرائت حسین ابن علی (ع) دین‌شان لقلقه‌ای بیش بر زبان‌شان نیست.

انّ النَّاسَ عبيد الدنيا والدّين لعقّ على السنتهم يحوطونه مادرّت به
معائشهم واذا مُحْصوا بالبلاء قلّ الدّيانون.

آدمیان برده دنیايند و دين لقلقه يی است بر زبان نشان. تا زندگیشان می چرخد
آنها هم می چرخانند و همين که پای امتحان پيش آيد کمتر کسی در صحنه می
ماند.

یک شعوبیگری مدرن بر مدار گوهر دين!

بازتوليد «کاهل دينی» از جنس جنبش «مرجئه» عصر اموی! که به موخر بودن عمل
از ايمان قائل بوده و «ايمان» را در یک تعريف مضيق منحصر به اقرارى زبانی
دانسته که بالتبع رستگاری مومن را کفایت ادله می‌کند.

به همين اعتبار و در همين امتداد اگر برای منحنى نوسانات طى شده طى عمر
جمهوری اسلامی بتوان نقطه عطفی در پویش و جوشش این قشر «برزخی تبار» قائل
شد بلاترديد شهرآشوبی ۸۸ را می توان کانونی ترين مقطع در برون ریخت عریانی
اندیشگی ایشان تلقی کرد که طى سه دهه قبل از آن به جد و جهد برهنگی خود
را زیر تن پوشی از سیاست استتار کرده و در ۸۸ بی تابانه با کسب فرصت از
«بهانه تقلب» همه آن سال های «پانتومیم کرهی» را استفراغ کردند.

بخش مشهودی از بدنه این اقشار در ۸۸ با بهره وری و کامیابی در «شکستن
مومنتوم نظام» این مجال را یافتند تا ضمن گسست از بُردار و مدار «حرکت
حکومت» همه سال‌های تشبثشان به «دوئیت و ظاهر نمائی مومنانه» را برون ریخت
کنند.

بدین منوال «جمهوری اسلامی» بصورت تبعی عامل و اسباب برون ریخت و عریان
کردن ماهیت «ايمان ویترينى» و «دين مخنث» مردمانی شد که تا قبل از این با
تعريف مدالیومی و مینى مال و کاریکاتوری از دين «فکر می کردند مسلمانند»!
دینی که در مسامحه آمیز ترین قرائت ممکن «بود و نبودش» على السویه است و
کمترین بروز و نمود و ظهوری در تعیین و تبیین رفتارهای فردی و اجتماعى
مومنانش ندارد.

جمهوری اسلامی ایران اگر در این میان متهم است اتهام اش آن است که یک دروغ
تاریخی را عریان کرد. یک خود فریبی و تخیل را افشا نمود و یک باور غلط از
یک هویت موهوم را فرو ریخت.

متعاقب چنان «برهنگی» این بخش از جامعه مبتلا به اختلال شخصیت و بحران هویت
شده اند. از سوئی کماکان خود را مسلمان می دانند اما از سوئی دیگر، توان
زیست مومنانه در تراز با استانداردهای دين اوزینال موجود و برسمیت شناخته

شده در جمهوری اسلامی را ندارند.

مشکل ایشان ناراستی و ناسازگاری و بدقوارگی شولا و خلعتی است که از دین دوخته و بر قامت خویش آویخته اند. هر چند توان و میل و کششی به زیست مومنانه ندارند اما کماکان اصرار دارند بدون ضمانت اجرا خود را مسلمان فهم کنند!

مومنانی که به صفت ظاهر مسلمان اند و شیعه اند و اثنی عشری اند! اما معلوم نیست به احتساب اسلامشان و دینشان و تشیعشان چه کاری می کنند که یک نامسلمان، بیدین و ناشیعه آن کار را نمی کند؟ و به احتساب اسلامشان و دینشان و تشیعشان چه کاری نمی کنند که آن نامسلمان بیدین و ناشیعه آن کار را می کند؟

در این میان ظهور جنبش دمکراسی خواهی از میانه آشوب ۸۸ را می توان اسم رمز اباحه گری همین اقشار تلقی کرد که ۳۵ سال بدون تعلق و انس و الفت و همدلی با ساختار حاکم، یا جمهوری اسلامی را تحمل می کردند و یا با کراهت تظاهر به همراهی با آن داشتند و در ۸۸ فرصت را مغتنم شمردند تا همه آن تظاهرها و تحملها را بالا بیاورند!

در این میان ظهور و بروز پدیده ای بنام «محمود احمدی نژاد» نیز بمثابة یک کاتالیزور تا آن درجه ظرفیت و قابلیت جهت سرعت دادن به این فرافکنی گروهی داشت تا «محمود» را خلق الساعه به اسباب برون ریخت نفرت هیستریک و کهیر چندش آور و مشمئز کننده آن اقشار از احمدی نژاد مزبور دلالت کند.

کهیری که بشکلی قابل وثوق «احمدی نژاد» را به برند و نماد و شاخص اختلال شخصیت روانی این بخش از ایرانیان مبدل کرده.

نفرت از احمدی نژاد را می توان در عداد روان نژندی منسوب به خانواده «عقده آدونیس» ریشه یابی کرد. کمپلکسی که طی آن فرد مبتلا دچار ستیزندگی و نفرت از خود (Self Hatred) یا نفرت از بدن یا بخشهایی از بدن خود میشود و بمنظور فائق آمدن بر این نفرت متوسل به نفی خود و یا نفی بخش مورد اکراه از بدن خود شده و متقابلا با تشبث به تخیلی آرمانی از شمای خود و باور به این شمای تخیلی، برای خود تشفی خاطر می آفریند.

در ماجرای دولت نهم و دهم خواسته یا ناخواسته و بصورتی اجتناب ناپذیر «احمدی نژاد» نماد چنین تنفیری شد. این بخش از جامعه مخالف یا منتقد احمدی نژاد نبودند. ایشان از احمدی نژاد «متنفر» بودند. از دیدن چهره محمود دچار چندش شده و کهیر می زدند! چرا که «احمدی نژاد مزبور» با تخیل مختصات ذهنی ایشان از خودشان منافات داشت. لذا تنفر و چندش از «واقعیت خود» را به اسم احمدی نژاد فریاد میزدند.

ایشان نمی‌خواستند احمدی نژاد را ببینند چون در ضمیر ناخودآگاه‌شان «احمدی‌نژاد» را آینه تمام نمای آن بخش از واقعیت خود می‌دیدند که دوست نداشتند ببینند و بمنظور فرار از این واقعیت آن را تکذیب می‌کردند. تحقیر می‌کردند و با اعلام براءت از وی در مقام تکذیب و «ندیدن خود» و «ندیدن سیمای ناخوشآیند مفروض شده خود» برمی‌آمدند!

همان طور که پیشتر ذکر شد ۸۸ فرصتی آرمانی برای برون ریخت آبله‌ای بود که سالها زیر پوست این اقشار کَنَدِه‌گی می‌کرد.

آثار و تبعات وجد و بهجت سبزه‌ها قبل از ۲۲ خرداد در کنار حُزن و اندوه ایشان بعد از ناکامی آشوب ۸۸ لوازم طبیعی و محتوم همین مالیخولیا را همراه داشت که از جوار بی تدبیری رهبران معترضین «از طریق جنگی کردن سطح منازعه» به یک افسردگی مشهود و مفهوم در سطحی کلان در جغرافیای سبزه‌ها منجر شد.

قدر مُسلم وقتی رهبران معترضین سطح نزاع را از یک مناقشه حقوقی با یک آوردگاه جنگی ما به ازا کردند بصورت طبیعی لوازم و لواحق یک رویارویی جنگی را نیز بر طرفین نزاع، بار نمودند.

گذشتن از شعار «رای من کو؟» و رسیدن به شعار «ما بچه‌های جنگیم، جنگ تا بجنگیم» یعنی تن دادن به قاعده «پیروزی یا شکست» منتهج از قواعد اجتناب ناپذیر دنیای جنگ!

دو گانه‌ای که بصورت طبیعی عنصر شکست خورده را از آن آوردگاه با انبوه و انباشتی از خشم و کینه و غیظ و نفرت و افسردگی و محزونی ناشی از شکست، بیرون می‌آورد.

غیظ و حزنی که بصورتی عمیق و عریض سبزه‌های منهزم در ۸۸ را سالها است بلاگردان خود کرده.

پاشائی و استقبال گسترده از تشییع جنازه این خواننده گمنام در ۹۳ شاخص قابل وثوقی از خوب نبودن حال «ناشی از هزیمت» سبزه‌ها از ۸۸ به بعد بود!

تشییع جنازه گسترده و غیر قابل انتظار از «پاشائی گمنام» در حالی که صوت آن مرحوم از لحاظ استانداردهای موسیقیائی نیز فاقد دسِبل و تونالِیته حائز اهمیت و عاری از صدائی گیرا و جذاب بود نشان می‌داد جامعه غمزده و منهزم بعد از ۸۸ قبل از «صدای خوش» به لابه و غمناله و محتوای محزونانه ترانه‌های پاشائی نیازمند بودند تا از آن طریق سرخوردگی ۸۸ شان را غمگنانه و همگنانه «سوته‌دلی» کنند.

این فرجام اجتناب ناپذیر هزیمت بعد از بهجت است که بصورت طبیعی ادبیات و هجویات و غزلیات و تحریرات و تقریرات و هنرمندی‌های جامعه مخاطب را آغشته و انباشته به محزونی و افسردگی می‌کند.

تجربه کودتای ۲۸ مرداد و عُزلت بعد از غُربت «مصدق» نمونه مشهودی در تاریخ معاصر ایران است که مبتهجین «دیروز» و منهزمین «فردای دیروز» را بشکلی گسترده مبتلا به >زُن و اندوه و یاس فلسفی کرد.

اقبال اجتماعی به رمان‌های تلخی مانند «همسایه»های احمد محمود و سُرایش «خان هشتم» اخوان ثالث و شهرت یافتن ترانه «جمعه» و «بوی گندم» شهیار قنبری با خوانش اصوات خش‌دار داریوش اقبالی و فرهاد مهراد آثار تبعی افسردگی ناشی از شکست مصدق و امت مصدق در فردای ۲۸ مرداد ۳۲ بود.

همان‌طور که از فردای سرکوب قیام ۱۵ خرداد ۴۲ و متعاقب شکست چریک بازی کمونیست‌ها در «سیاهکل» و بسط >زُن اجتماعی و یأس فلسفی در بدنه شهروندی ایران آنگاه چرائی اقبال عمومی به «قیصر» مسعود کیمیائی در قامت یک ژانر قهرمانانه در آن بازه تاریخی را مفهوم می‌کرد.

قیصر کیمیائی نماد کوچه مردی شد که نیاز عاطفی جامعه‌ای را تشفی می‌داد که در فقد «بی‌عملی خود» و دلزدگی از حکومت و ناامیدی به ساز و کارهای قانونی برای احقاق حقوق مشروع شان به استقبال قهرمانی می‌رفتند که یک تنه و ظفرمندان و بی‌توجه به ساز و کار قانون به خونخواهی و مبارزه با «کریم آب مَنـْـگُل» های زمانه می‌رود.

اساسا سینمای دهه پنجاه ایران با شاخصهائی نظیر «یاران» «بوی گندم» و «ماهی‌ها در خاک می‌میرند» با کوشش کارگردانی نظیر محمد دلجو و امیر مجاهد و «فریاد زیر آب» سیروس الوند جملگی برون ریخت وضعیت آنومی و نابهنجار جامعه‌ای را پرتوآمائی می‌کرد که در برزخ هویت و رخوت ناشی از فترت بعد از کودتا، سهم و حق زندگی مطبوع و مطلوب خود را از زمانه فریاد می‌کردند.

بخش معناداری از رشد گسترده طلاق و آمار فزاینده پرخاشگری اجتماعی در کنار ابتلائات گسترده به روان پریشی‌های عصبی و خُلُقی و اضطرابی نظیر «افسردگی» و «فوبیا» و «ام اس» و «اسکیزوفرنی» در کنار رواج کلبی مسلکی و رفتارهای نامتعارفی چون میگساری و بی‌نمازی و بی‌تفاوتی به روزه‌داری و لاقیدی به حجاب اسلامی در کنار ترویج نحله های نامانوسی چون آتئیزم و شیطان پرستی و باستان‌گرایی و فـَـرَوَهرآویزی، نتیجه طبیعی بحران هویت ناشی از بحران هزیمت در فردای آشوب ۸۸ است که منجر به سرخوردگی و افسردگی و پژمردگی و دلم‌رُدگی و اباحه سالاری و لولیوشی حاملان آن ناکامی غمناک شد.

بر این منوال «فروپاشی اجتماعی» را می‌بایست نام مستعار و آبرودارانه

«بحران هویت» نزد اقشاری اطلاق کرد که تقاص «بی چیزی هویت خود» را از طریق انتساب «بی‌همه چیزی نظام» مستوره می‌کنند.

اقشار مزبور ضمن ابتلا به چنین کمپلکسی، خود را در حال زندگی در ایرانی می‌بینند که بغایت زیباست با مردمانی صاحب فضل و ادب و کمالات و شهروندانی بغایت خوش‌سیمما و خوش‌اندام و در اوج نبوغ و بلوغ و فهم و شعور و تشخص و تمدن و فرهیختگی و فرزاندگی و کمال و مدنیت و آداب دانی. ایرانی که بغایت متمدن و پیشرفته و آلامد و «مدرن» است و تنها یک مشکل دارد و آن اینکه چنان ایرانی اساساً وجود خارجی ندارد (!) و صرفاً برساخته در ذهنیت و محصول «تخیل پریشی» ایشان است.

اساساً برخلاف قرائت و باور حاکم، جامعه ایران فاقد طبقه مدرن می‌باشد و فاهمه «شبه مدرنیسم» موجود ایرانی در عالی‌ترین سطح تلقی‌اش از مدرنیته ناظر بر یک «Gentrification» یا تجمل‌گرایی و نوسازی فضای فرهنگی مطابق با استانداردهای اعیانی است.

طبقه‌ای که ناشی از «بحران هویت» به یک «خویش‌کم‌بینی» در مقابل مدرنیته غربی توأم با یک شیفتگی هم‌زمان به همان مدرنیته غربی مبتلا است.

ابتلائی که برون ریخت تعارض‌اش منجر به ریزش حس حقارتی از جنس «ژلوتوفوبیا» در لایه‌های پنهان این طبقه شده و ناخودآگاه ایشان را می‌آزارد.

ژلوتوفوبیا نوعی ترس از مورد تمسخر یا حقارت قرار گرفتن است که مبتلایان را فاقد اعتماد بنفس کرده و ایشان را به این باور می‌رساند که افراد مضحکی هستند و پروای آن دارند تا دیگران نیز این موضوع را دریابند.

(تفصیل این بحث را در مقاله در آغوش عمو ببینید)

من حیث المجموع مدرنیته ایرانی فاقد شاخص‌های پنجگانه مدرنیسم (عقلگرایی، فردیت مدرن، خودباوری، مسئولیت‌پذیری و استقلال فکر) بوده و برخلاف توقع این «شبه مدرنیسم» با طبقات متهم به فرودست و سنتی ایران در جمیع شئون اربعه «زعیم سالاری» و «تقدیرگرایی» و «اقتدارگرایی» و «تبارگرایی» هم تباری و هم افزائی می‌کند.

بر این اساس اتهام محوری جمهوری اسلامی تسبیح برون‌ریخت «بی‌ریختی این اقشار» است که فرافکنانه برای کتمان و انکار این بی‌ریختی، حکومت را متهم به ناریختی با خود می‌کنند.

پارادوکسی که محل مناقشه و موضوع نزاع‌اش، جدالی در حد فاصل دوگانه «بهزیستی دینی» تا «خوشزیستی دنیوی» بر محور سلائق و علائق و عرف و هنجار و

الگوی «زیست مومنانه» و «زیست دلبخواهانه» است.

(نگاه کنید به مقاله کدام سنت؟ کدام مدرنیسم)

بدین اعتبار و برخلاف باورمندان به «فروپاشی اجتماعی» مشکل زیر پوستی جامعه ایران انتروپی ناشی از تفوق و تکثر آپشن بر فاکشن نیست (اصل دوم ترمودینامیک) صورت درست مسئله آنست که بخشهایی از جامعه «در فورمت انسان در تراز اسلام» نوعاً مبتلابه یک بحران هویت عمیق و نارسائی و ناتوانی ذهنی جهت فهم واقع بینانه از خود و جایگاه و پایگاه و خاستگاه خود در منظومه فرهنگی و گفتمانی و ایرانند.

بحران هویتی که نخستین و اصلی‌ترین راهکار جهت عبور از آن رسیدن یا رساندن ایشان به درکی واقع بینانه و تعریفی هاتفانه و معنایی همگنانه از فردیت و اصلیت ایشان است تا از آن طریق بتوانند خود را و چیستی و چرائی و چگونگی خود را بر اساس واقعیت‌های بومی و تاریخی احصا و معنا کنند.

تعریفی که طی آن «مُعرَف» موظف باشد معنایابی خود را ناظر بر نیستی‌ها و نبودن‌های خود کند تا بدین منوال در چالش «هویت‌یابی‌اش» قبل از آنکه بفهمد «چه چیزی هست» فهم کند چه چیزهایی نیست!

(نگاه کنید به مقاله از سماحت یک ریختی تا ملالت هم ریختی)

در این چالش هویت‌یابانه «جامعه ایرانی مزبور» می‌بایست ایرانیت خود را به قسمی تعریف کند که شامل همه آنات و حالاتی شود که «ایرانی نیست» تا از این طریق برای ایشان مسجل و مشخص شود ایرانی «چه چیزهایی نیست» تا از جوار آن نیستی بفهمند ایرانی «چه چیزی هست»!

جنبشی بمنظور «خود‌یابی» از طریق نفی و طرد و ذم و نکوهش «خود‌بینی» تاریخی و بالینی مبتلابه ایرانیان.

بدآیندی که برآمدی است از نژندی اخلاقی که ریشه در تسلط منطق باینری در گفتار و رفتار کثیری از ایرانیان دارد. نوعی شیطان‌زدگی که مبتلایان «شیطانانه» بود و وجود از «آتش» خود را ملاک تمایز و تفاخر و ارجحیت و ارشدیت و تشخیص و تکبر و خود‌بینی و خود‌برتر بینی نسبت به بود و وجود از «خاک» انسان قرار داده و «خویش‌کامانه» از تفاوت‌های ذاتی‌شان تمایزات اعتباری اخذ و مطالبه می‌کنند!

بدآیندی که مبنایش «ارزش‌گذاری خویش‌کامانه» بر تفاوت‌های «هستی‌شناسانه» است.

(تفصیل این بحث را در مقاله ایدئولوژی شیطان‌ی ببینید)

با این تفصیل جنبش اصلاح طلبی در ایران را می بایست کژراهه و خودفریبی سیاسی و اجتماعی برای پاک کردن و ندیدن صورت اصلی مساله تلقی کرد!

مطالبه اصلی و ضروری در ایران قبل از اصلاح طلبی می بایست ناظر بر احراز طلبی باشد!

جنبشی که دغدغه اش قبل از مطالبه باید معالجه باشد.

(نگاه کنید مقاله استعلاج بجای اصلاحات)

فراخوانی جهت معنایابی و خودیابی و «چیزی شدن» بر اساس مبانی معرفت شناختی بومی و تاریخی و اقلیمی ایرانیان.

#داریوش سجادی

پژوهشگر و تحلیلگر سیاسی

بهمن ۹۷- آمریکا

مقالات مرتبط:

بینوایان

<https://bit.ly/2JF00q8>

کهیر

<https://bit.ly/2D43NWP>

صمد و عین الله

<https://bit.ly/2GeUWEV>

حصار در حصار

<https://bit.ly/2CQGtnv>

آی دی لوژی

<https://bit.ly/2sUgBKz>

کدام سنت؟ کدام مدرنیسم؟

<https://bit.ly/2vwNPRd>

ایدئولوژی شیطان

<https://bit.ly/2GmElMi>

اصلاحات نم‌نرد، م‌نرد باد اصلاحات!

<https://bit.ly/2Jf93Jt>

کاش را فائل مرده بود

<https://bit.ly/2SaTAKV>

در آغوش عمو

<https://bit.ly/2TtRCsY>

استعلاج بجای اصلاحات

<https://bit.ly/2UrE69o>

از سماحت یک ریختی تا ملالت هم ریختی

<https://bit.ly/2DHvXrT>

مگر اسباب بزرگی همه از بین ببری

<https://bit.ly/2ME22nh>